



کرده بودند. او مردی بلند قامت و خوش هیكل بود و چشمانی زاغ داشت و بیش تر وقتش را صرف تفریح و خوشگذرانی می کرد. به خلاف او، پهلوان عسکر، مردی سیه چرده بود و چشمانی قهوه‌ای داشت. چهره‌ی صمیمی و اندام پولادینش، حکایت از تلاش و رنج و مشقت کار کشاورزی می کرد.

صدای شیپور و طبل قطع نمی شد. ثانیه‌ها به کندی می گذشتند. جمعیت لحظه‌های پر انتظاری را پشت سر می گذاشت. ناگهان صدای بلندگو بلند شد: «دو پهلوان بزرگ گیلان برای کشتی گرفتن وارد میدان می شوند.»

سکوت سنگینی ورزشگاه را فرا گرفت. نفس‌ها در سینه حبس شد. کسی جرأت سخن گفتن نداشت. بلندگو ادامه داد: «اول، پهلوان نامی و نیرومند گیلان، پهلوان صَفَر، از رشت. دوم، پهلوان نامی و شایسته گیلان، پهلوان عسکر، از بارکو سرای لنگرود.»

دو پهلوان، به ترتیب با پرش‌های مخصوصی پا به میدان گذاشتند. شلوارهای چسبان با نوارهای رنگارنگ و زرکوب بر جذابیت و ابهت آنان می افزود. زانوی راست خود را رو به قبله به خاک نهادند و با انگشت سبابه‌ی راست زمین را - به علامت تبرک - بوسیدند. بعد به سرعت برخاستند و به رسم احترام به تماشاچیان، پرش‌های زیبایی را در چهار سوی میدان اجرا کردند. سپس به صورت یکدیگر بوسه زدند. آنگاه، کشتی آغاز شد.

دو پهلوان چشم در چشم هم دوخته بودند، و مشت‌های سنگینی را بر پیکر یکدیگر می کوبیدند. جمعیت در سکوت مطلق بود، و تنها صدای مشت‌های پهلوانان به گوش می رسید. لحظه‌ها به دنبال هم می دویدند و دقیق با تعجب در کنار هم قرار می گرفتند. چشم‌ها پلک زدن را فراموش کرده بود. پهلوان بود و میدان. اضطراب سایه‌ی سیاه خویش را بر چهره‌ی ورزشگاه افکنده بود؛ و زمان برای ثبت لحظه‌ها لحظه شماری می کرد. پهلوان عسکر، با نواختن چند مشت پی‌درپی به حریف، به زیر او

از کنار قبرستان روستا که می گذرم، مزار شهدا چون چلچراغی در بین دیگر قبور، در چشمانم می درخشند. باد پرچم‌های مزار را می تکاند و آنها را به همراهی با خود فرا می خواند. چهره‌ی شکسته و آرام پیرمردی نگاهم را به سوی خود می کشد. هنوز بدنش خمیده نشده است و با سینه‌ای ستر، با استواری راه می رود که نشان‌دهنده‌ی چابکی و پهلوانی دوران گذشته‌ی اوست. شناختن او کار مشکلی نیست، همه‌ی اهالی او را می شناسند: پهلوان عسکر، بزرگ پهلوان گیلان.

آرام سر قبری می نشیند. جلو می روم، ولی نمی خواهم خلوتش را به هم بزنم. در کناری می ایستم. به او و قبر چشم می دوزم. ذهنم به گذشته‌ها می رود، به سال‌های ایام نوجوانی...

از شروع مسابقات ده روزی می گذشت. پهلوانان نامی، از سراسر گیلان، برای کشتی «گیله‌مردی» دعوت شده بودند. در پایان این کشتی‌ها، بزرگ‌ترین پهلوان گیلان شناسایی می شد و یک رأس اسب زیبا به او جایزه می دادند.

قبلاً اعلام شده بود که کشتی نهایی در ورزشگاه «باغ رضوان» شهر رشت برگزار می شود. زمان موعود فرا رسید. اواسط تابستان، چند ساعتی از شب گذشته، انبوه جمعیت از ساعت‌ها قبل میدان مسابقه را تسخیر کرده بودند. مردم با اشتیاق فراوان برای تماشای صحنه‌های کشتی، لحظه‌شماری می کردند. نوازندگان، در ساز بادی می دمیدند و طبالان، بر طبل می کوفتند.

در این شور و شغف، صدای بلندگوی ورزشگاه به حاضران مزده داد که پهلوان محبوب گیلان و مازندران، پهلوان عسکر، وارد ورزشگاه شده است. جمعیت حاضر از جا برخاستند و پهلوان عسکر را تشویق کردند. همه یکصدا می گفتند: «پهلوان عسکر! پهلوان عسکر! پهلوان عسکر!...»

چند دقیقه‌ای از آمدن پهلوان عسکر نگذشته بود و تماشاگرها هنوز در جای خود آرام نگرفته بودند که یکمرتبه فریاد جمعیتی کف زنان همراه با سوت، بوق ماشین و موتور و زنگ دوچرخه، نظم ورزشگاه را به هم زد. مجدداً بلندگوی ورزشگاه به صدا در آمد: «پهلوان ورزشگاه و نیرومند، پهلوان صَفَر، با مشتاقان خود وارد ورزشگاه می شود.»

جمعیت حاضر در ورزشگاه او را نیز تشویق کردند. طرفداران پهلوان صفر او را از منزل تا ورزشگاه بدرقه

رحیم زریان مهدی فتیحی

رفت و بی‌درنگ او را بلند کرد و بالای سر خود چرخاند، ولی در آن لحظه، مردانگی را فراموش نکرد و پهلوان صفر را آرام به زمین کوفت؛ و عنوان «بزرگ پهلوان گیلان» را در آغوش کشید. در میان جمعیت هنگامه‌ای در گرفت. پهلوان عسکر، توسط مردم با احترام به زادگاهش، روستای بارکوسرا، رسانده شد. اهالی روستا، پهلوان را در آغوش می‌کشیدند و با نقل و نبات از او استقبال کردند.

چند سال بعد، پهلوان صفر یکی از مریدان پهلوان عسکر شد و سال‌های زیادی را در رکاب او کشتی گرفت. پهلوان عسکر نیز یکی از پهلوانان بزرگ و شکست‌ناپذیر گیلان و مازندران شد و مدت‌سی سال کشتی گرفت. او سرانجام پهلوان دیگری را در دامان خود پرورش داد، که فرزندش «جمال» بود.

جمال، در سال ۱۳۶۲ به میدان جنگ رفت و در «جزیره‌ی مجنون» در نبردی سخت با دشمن بعثی، آنان را بر زمین کوفت و خود نیز به شهادت رسید و بازوبند پهلوانی را از پدر دریافت کرد... به این ترتیب «پهلوان عسکر» فرزندش «شهید جمال» را به جانشینی خود برگزید.

پهلوان دستی بر زانوانش می‌گیرد و از سر قبر بر می‌خیزد. اشک در چشمانش حلقه زده است. پاهایم یاری نمی‌دهند جلو بروم و سلامی بکنم. از دور به او می‌نگرم؛ هنوز محکم و استوار راه می‌رود...

۱- کشتی «گیله مردی» در سراسر گیلان و بخش اعظم استان مازندران رواج دارد. در این کشتی سن و وزن شرکت‌کنندگان مطرح نیست. پیش از کشتی نهایی، پهلوانان دور میدان قدم می‌زنند و آزادانه حریف خود را انتخاب می‌کنند. پهلوانان شلوارهای بسیار زیبایی را که مخصوص پهلوانی است، می‌پوشند. شلوارها به بدن می‌چسبند و پوشیدن پیراهن یا زیرپوش ممنوع است برای همین ورود زنان به محل کشتی قدهن است. در این کشتی دو حریف با نواختن مشت بر پیکر یکدیگر، فنون مخصوصی را به اجرا در می‌آورند؛ و ممکن است ضربه مشت، حریف را نقش زمین کند. مشت زدن در این کشتی به خاطر این است که دلاوری و شجاعت به اوج برسد هر گاه با ضربه مشت، تعادل پهلوانی به هم خورد، فرصتی برای پهلوان دیگر به دست می‌آید تا حریف را به زمین بکوبد. در کشتی گילה مردی، هر گاه زانو و آرنج قسمت‌های دیگر بدن با زمین تماس پیدا کند، شخص کشتی را باخته است.

یک پهلوان دیکوید